بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره4**

۰۸/ ۰۷/ ۸۸ تخصیص عام به مفهوم- احتمالات مفهوم موافق -کلام امام خمینی

**تخصیص عام به مفهوم**

**ادامه بحث در تخصیص عام به مفهوم :**

گفتیم بحث در دو مقام مطرح است؛ مفهوم موافق و مفهوم مخالف. در مفهوم موافق کلام مرحوم شهید صدر را مطرح کردیم. ایشان مفهوم موافق را از سنخ دلالت لفظیه نمی دانند. بلکه از سنخ دلالت عقلیه می دانند که مدلولی بر مدلول دیگر دلالت می کنند. البته منشا این دلالت (یعنی دلالت کلام بر ملزوم)، لفظی است، ولی دلالت ملزوم بر لازم یک دلالت عقلی است و بر پایه حکم عقل به ملازمه استوار است. ایشان طبق این مبنا نتیجه گیری هایی دارند.

ما گفتیم که اگر مفهوم موافق به این گونه ای باشد که شهید صدر می فرمایند، سوالی که مطرح می شود این است که وجه حجیت مفهوم موافق چیست؟ مفهوم موافق در واقع داخل در مثبتات امارات است و مثبتات امارات حجیتش محل بحث است و از مسلمات نیست. شاید خود این که در اعتبار مفهوم موافق بحث جدی وجود ندارد، کاشف از این باشد که تفسیر ایشان از مفهوم موافق مطابق با تفسیر قوم نیست.

به هر حال ممکن است به طور کلی گفته شود که در مثبتات امارات این گونه معتقد شویم که در جایی که طریقیت نوعیه وجود داشته باشد، مثبتات امارات حجت هستند و در مواردی که بین لازم و ملزوم ملازمه عرفیه عقلاییه وجود نداشته باشد، حجت خواهند بود.

به هر صورت در بحث مفهوم موافق باید این نکته را لحاظ کرد، که وجه حجیت آن چیست. اگر وجهش آنچه باشد که ما گفتیم (که البته اصراری هم بر آن نداریم)، چون فرض این است که شهید صدر معتقد است که باید ملازمه عرفیه بین معنای منطوقی و مفهوم برقرار باشد و الا ملازمه عقلی را کافی نمی دانند، در این صورت ممکن است مدعای مذکور ثابت شود.

**احتمالات ذکر شده درباره مفهوم موافق در مناهج الوصول**

اما بحث اصلی این است که آقایان مفهوم موافق را در موارد متعددی به کار می برند و در تفسیر آن احتمالات مختلفی وجود دارد و مختص به صورتی نیست که شهید صدر آن را مطرح کرده است. مرحوم امام در مناهج الوصول احتمالات مختلفی را که در مفهوم موافق هست، طرح کرده و آنها را بررسی کرده است. ایشان پنج احتمال ذکر کرده اند. یکی این که مفهوم موافق همان الغاء خصوصیت

است که در کلمات متاخرین مطرح شده است. در کلمات مرحوم آقای بروجردی به این مساله اشاره شده است؛ مثلا رجل شک بین الثلاث و الاربع که از رجل الغاء خصوصیت می شود. احتمال دوم این است که معنای اولی اصلا اراده نشد است، بلکه معنای کنایی اراده شده است؛ مثلا در "لا تقل لهما اف"، گفته شود که این آیه در مقام بیان حرمت تافیف نیست، بلکه کنایه است از این که توهین به پدر و مادر اشکال دارد. احتمال سوم این است که گاهی حکم مورد اخص را می آورند تا حکم صورت اشد از همان فهمیده شود، مثلا در مثال مذکور اگر تافیف را محکوم به حرمت بدانیم ولی حکم دائر مدار آن نیست و در فرد اشد هم جاری است و ذکر فرد اخص رای بیان حکم فرد اشد کافی بوده است. یا مثلا در "فمن یعمل مثقال ذره شرا یره" که که دال بر حکم گناهان سنگین تر هم هست. احتمال چهارم همین احتمال شهید صدر است که از نوع دلالت عقلیه باشد و احتمال پنجم این است که مفهوم موافق امری است که از جمله تعلیلیه استفاده می شود. یکی از مثال های مرحوم نایینی مرحوم نایینی برای مفهوم موافق همین جملات تعلیلیه است.

در ادامه ایشان این بحث را مطرح کرده اند که هر کدام از این احتمالات در مقابله با عام چه حکمی دارند.

**بررسی احتمالات مذکور :**

در مورد احتمال دوم می توان گفت که ظاهرا مراد از مفهوم موافق این احتمال دوم نیست. مفهوم موافق آن گونه که از موارد استعمالش به دست می آید، مدلول ثانوی کلام است و این گونه نیست که کلامی باشد که مفهوم داشته باشد ولی منطوق نداشته باشد. طبق این احتمال دیگر در کلام منطوقی وجود ندارد. این که ایشان این را در عداد احتمالات آورده اند از این جهت است که در مثال تافیف که مثال معروف مفهوم موافق است، برخی اشکال کرده اند که این مثال از موارد مفهوم موافق باشد، مرحوم مسجد شاهی در وقایه الاذهان فرموده اند که این آیه اساسا معنایش حرمت توهین است و از سنخ منطوق است نه مفهوم. ایشان با پذیرش مفهوم موافق بودن این آیه، تفسیر فوق را برای مفهوم موافق ارائه نداده است.

البته مدلول ثانوی بودن مفهوم، منافاتی با این ندارد که غرض اصلی کلام باشد، همان گونه که در برخی موارد گفته می شود که سیق لبیان المفهوم. ولی در هر صورت منطوق باید اراده شده باشد نه این که اصلا اراده نشده باشد؛ لذا احتمال دوم ذکر شده در مناهج الوصول به نظر می رسد از مورد اصطلاح قوم خارج است.

نکته دوم توضیحی در بحث الغاء خصوصیت است. گاهی متکلم مورد مذکور را از باب مثال آورده است؛ مثلا در "رجل شک" از اول سوال از فرد مکلف است و رجل به عنوان مثال ذکر شده است، ولی اراده تفهیم معنای عام دارد. ولی گاهی از این سنخ نیست؛ متکلم واقعا حکم موردی خاص را مطرح می کند و قضیه کاملا شخصیه است، چه بسا سائل نخواهد حکم سایر موارد را بداند یا توجهی به اشتراک این مورد با سایر موارد را نداشته باشد. در اینجا و لو این که سوال از مورد خاص است ولی عرف از پاسخ بدون تامل الغاء خصوصیت کرده و کلام پاسخ دهنده را برای افهام معنای گسترده تر کافی می داند، این نوع دلالت ظاهرا از سنخ ظهورات می باشد و از اقسام الغاء خصوصیت محسوب می شود و متکلم اگر اراده خصوصیت دارد باید به آن تصریح کند.

**توضیح اصطلاح تنقیح مناط و فرق آن با الغاء خصوصیت**

اصطلاح دیگری در کلمات قوم با عنوان تنقیح مناط وارد شده است. فرق الغاء خصوصیت با تنفیح مناط چیست؟ سابقا به نظر ما می رسید که قسم اول (که سوال سائل از باب مثال است) الغاء خصوصیت، و قسم دوم (که سوال سائل، خاص است، ولی عرف بدون دقت و تامل و در نگاه بدوی حکم را عام در می یابد) تنقیح مناط است.

ولی به نظر می رسد که این دو قسم هر دو در اصطلاح الغاء خصوصیت می باشد. و وجه اعتبار هر دو هم همان وجه اعتبار ظواهر است.

تنقیح مناط ظاهرا در جایی است که عرف با نوعی محاسبه و تامل حکم را سرایت می دهد نه این که با نظر بدوی حکم به تعمیم دهد.

حاج آقا گاهی تعبیر می کردند که اصطلاح تنقیح مناط در مورد قواعد اصطیادیه به کار می رود. قاعده اصطیادیه یعنی استنباط و استفاده حکم عام از مجموع چند دلیل. ولی گویا اصطلاح تنقیح مناط گسترده تر از موارد قاعده اصطیادی است. همه مواردی که عرف حکم را از دلیل مربوط به مورد خاص با تامل عقلی و بررسی (که می تواند به جهت اصطیاد از موارد مختلف یا به جهت دیگر باشد) به دیگر موارد تسری می دهد، تنقیح مناط نام دارد. منشا تنقیح مناط گاهی کشف مناطات احکام مشابه عقلاییه است و الزاما اصطیاد از احکام شرعیه نیست. تنقیح مناط و الغاء خصوصیت نیازمند به قطع به تساوی نیست. گاهی بر پایه ظن به تساوی است که از نگاه عقلا حجت است. اگر شارع بخواهد برخلاف این ظنون مشی کرده باشد، باید ردع کرده باشد.

حاج آقا در مورد روایت معروف ابان[[1]](#footnote-1) می فرمودند که از این روایت استفاده نمی شود که اولویت های ظنیه عقلاییه حجت نیست، بلکه ممکن است گفته شود که یک سری اولویت عقلایی وجود دارد که حجت اقتضایی هستند؛ مثلا در نگاه عقلا جرم سنگین تر جریمه سنگین تر دارد. این مساله سبب می شود که یک ارتکاز عقلایی شکل بگیرد. البته این ارتکاز مانند فهم عرف در موارد الغاء خصوصیت نیست که از سنخ ظهور محسوب شود، ولی این ارتکاز حجت عقلایی است که قابل ردع است ولی اگر ردع نشد حجت است. لذا اگر خبر واحدی وارد شد که از این ارتکاز ردع کرده باشد، باید به آن اخذ کرد؛ چون مساله قابل ردع است نه این که از مسائل عقلی غیر قابل ردع باشد تا راویِ روایت وارد شده را تخطئه کنیم.

البته گاه ارتکاز عقلایی چنان قوی است که منشا تصرف در ظهور دلیل شرعی می گردد، ولی اگر دلیل شرعی نص یا کالنص باشد، ردع از ارتکاز عقلایی می باشد.

آنچه در روایت مطرح است این است که صرف ارتکازات عقلاییه حجت بر حکم نمی شود و این که راوی امام علیه السلام را بر این حکم کانّ بازخواست می کند، صحیح نیست "انک اخذتنی بالقیاس".

خلاصه این که در جایی که ارتکاز عقلایی در تسویه بین حکم دو مورد وجود داشته باشد و خبر صریحی در رد این فهم عقلی وارد شود که قابلیت حمل بر چیز دیگری نداشته باشد، در این گونه موراد ارتکاز عقلا کنار زده می شود؛ شبیه سایر موارد بناء عقلا که حجیتش منوط به عدم ردع شارع است. به هر حال اگر ردعی وارد نشده باشد، به نظر می رسد این ارتکازات حجت است.

اگر مفهوم موافق را مانند شهید صدر تفسیر کنیم، به نظر می رسد که باید موارد تنقیح مناط را داخل در مفهوم موافق بدانیم که ملازمه ظنیه بین معنای منطوقی و معنای دیگر وجود داشته باشد که احتمال دیگری در مساله محسوب می شود. ولی ظاهرا اینها داخل در اصطلاح مفهوم موافق در کلمات قوم نیست نه تفسیر شهید صدر و نه تنقیح مناط.

1. 1. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ عَنْ أَبَانِ بْنِ تَغْلِبَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ قَطَعَ إِصْبَعاً مِنْ أَصَابِعِ الْمَرْأَةِ كَمْ فِيهَا قَالَ عَشْرٌ مِنَ الْإِبِلِ قُلْتُ قَطَعَ اثْنَيْنِ قَالَ عِشْرُونَ قُلْتُ قَطَعَ ثَلَاثاً قَالَ ثَلَاثُونَ قُلْتُ قَطَعَ أَرْبَعاً قَالَ عِشْرُونَ قُلْتُ سُبْحَانَ اللَّهِ يَقْطَعُ ثَلَاثاً فَيَكُونُ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ وَ يَقْطَعُ أَرْبَعاً فَيَكُونُ عَلَيْهِ عِشْرُونَ إِنَّ هَذَا كَانَ يَبْلُغُنَا وَ نَحْنُ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَ نَقُولُ الَّذِي جَاءَ بِهِ شَيْطَانٌ فَقَالَ مَهْلًا يَا أَبَانُ هَكَذَا حَكَمَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ إِلَى ثُلُثِ الدِّيَةِ فَإِذَا بَلَغَتِ الثُّلُثَ رَجَعَتْ إِلَى النِّصْفِ يَا أَبَانُ إِنَّكَ أَخَذْتَنِي بِالْقِيَاسِ وَ السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَ الدِّينُ (الكافي ج : 7 ص : 299). [↑](#footnote-ref-1)